

ترید یونیونیزم

آنتون پانه کوک (۱۹۳۶)

مترجم: مهران امیری

طبقه کارگر چگونه باید با سرمایه‌داری مبارزه کند تا پیروز شود؟ این مهمترین سوالی است که امروزه در برابر هر کارگری قرار دارد. برای تسخیر قدرت و شکست دشمن، از چه تاکتیک‌هایی و از چه ابزار مؤثری برای پیکار می‌توانند استفاده کنند؟ هیچ علمی و هیچ تئوری‌ای نمی‌تواند به آنها بگوید که دقیقاً چه کنند. آنها فقط بطور خودانگیخته، و غریزی، با حس کردن، با حس امکانات، شیوه‌های کنش خود را یافتند. با رشد سرمایه‌داری و تسخیر کره زمین، و افزایش قدرت آن، قدرت کارگران نیز افزایش یافت. اسلوب نوین پیکار، وسیعتر و مؤثرتر، در کنار شیوه‌های قدیمی‌تر بوجود آمدند. بدیهی است که با تغییر شرایط اشکال نبرد و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی نیز باید تغییر کنند. تریدیونیونیزم* شکل اولیه‌ی جنبش کارگری در سرمایه‌داری پایدار بود. کارگر منفرد در برابر کارفرمای سرمایه‌دار ناتوان است. برای غلبه بر این ناتوانی، کارگران در اتحادیه‌ها سازمان می‌یابند. اتحادیه، با اعتصاب بعنوان سلاح خود، کارگران را به یکدیگر در اقدامی مشترک پیوند میدهد. سپس بالانس قدرت نسبتاً متوازن، یا بعضی وقت‌ها در سمت کارگران حتی سنگین‌تر میشود، چراکه کارفرماهای منفرد کوچک در برابر اتحادیه‌ی قوی ضعیف هستند. از اینرو، در سرمایه‌داری پیشرفته، اتحادیه‌های کارگری و اتحادیه‌ی کارفرماها (مجامع، تراستها، شرکتهای، و غیره) بعنوان نیروهای نبرد در برابر یکدیگر صف آرائی می‌کنند.

تریدیونیونیزم نخست در انگلستان، جایی که سرمایه‌داری ابتدا توسعه یافت، بوجود آمد. سپس بعنوان همراه و ملازم صنعت سرمایه‌داری به کشورهای دیگر اشاعه پیدا کرد. ولی شرایط در ایالات متحده بسیار ویژه بود. در آغاز، وفور زمینهای آزاد و اشغال نشده که برای مهاجرین باز بود، موجب کمبود کارگر در شهرها، دستمزدهای نسبتاً بالا و شرایط نسبتاً خوبی گشت. فدراسیون کارگری آمریکائی (A.F.L.) در این کشور قدرتی شد، و در کل قادر بود استاندارد زندگی نسبتاً بالائی را برای کارگرانی که در اتحادیه‌های سازمانیافته بودند حفظ کند.

واضح است که تحت چنین شرایطی، اندیشه‌ی سرنگونی سرمایه‌داری نمی‌توانست در آن مقطع به اذهان کارگران خطور کند. سرمایه‌داری برای آنها زندگی نسبتاً شایسته و امنی فراهم میکرد، و احساس نمی‌کردند که طبقه جداگانه‌ای هستند که منافعش دشمن نظم موجود است. آنها بخشی از آن [نظم] بوده و نسبت به شرکت در تمام امکانات در کشوری شکوفنده در قاره‌ای نوین هشیار بودند. برای میلیونها نفری که اکثراً از اروپا می‌آمدند جا بود. برای این میلیونها کشاورز فزاینده، یک صنعت بسرعت توسعه پذیر ضروری بود، که، با انرژی و خوش شانسی، مردم

* Trade unionism تریدیونیونیزم به معنی اتحادیه صنفی گرائی، و سیستم اتحادیه‌ای است که مختصراً به آن unionism نیز می‌گویند و به همین علت، در متن unionism به اتحادیه گرائی ترجمه شده است. -م

کارکن بتوانند به صنعتگران آزاد، کاسبکاران کوچک، و حتی سرمایه‌داران ثروتمند فرابرویند. طبیعی است که در اینجا یک روح حقیقی سرمایه‌دارانه بر طبقه کارگر حاکم بوده باشد.

در انگلستان وضعیت همسانی وجود داشت. در اینجا بعلت انحصار انگلستان بر تجارت جهانی و صنعت بزرگ، و کمبود رقیبان در بازار جهانی، و نیز بعلت تملک استعمارات غنی بود که ثروت عظیمی برای انگلستان به ارمغان آورد. طبقه سرمایه‌دار نیازی نداشت که برای سودهایش بجنگد، و می‌توانست امکان زندگی معقولی به کارگران بدهد. البته، در آغاز، برای قبولاندن این حقیقت به سرمایه‌داران، نبرد ضروری بود؛ اما در آنصورت آنها می‌توانستند اتحادیه‌ها را مجاز دارند و اجرت‌هایی در مبادله با صلح صنعتی بدهند. پس در اینجا نیز طبقه کارگر از روح سرمایه‌دارانه رنگ گرفته بود.

اکنون این وضعیت کاملاً در هماهنگی با ژرف‌ترین خصلت تریدیونیونیسیم است. تریدیونیونیسیم اقدامی از سوی کارگران است که از محدوده‌های سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. هدفش جایگزینی شکل دیگری از تولید بجای سرمایه‌داری نیست، بلکه تامین شرایط خوب زندگی در چارچوب سرمایه‌داری است. خصلت آن نه انقلابی، بلکه محافظه‌کارانه است.

فعالیت اتحادیه‌ای البته مبارزه طبقاتی است. در سرمایه‌داری تضاد طبقاتی وجود دارد -- سرمایه‌داران و کارگران منافع متضادی دارند. نه فقط در مورد مساله‌ی حفظ سرمایه‌داری، بلکه همچنین درون خود سرمایه‌داری در رابطه با تقسیم محصول کل تضاد منافع وجود دارد. سرمایه‌داران تلاش می‌کنند که سودشان، ارزش اضافی، را با کاهش دستمزدها و افزایش ساعات کاری یا تشدید کار، حتی‌المقدور افزایش دهند. در سوی دیگر، کارگران می‌کوشند تا دستمزدها را افزایش داده و ساعات کاری را کاهش دهند.

قیمت نیروی کار، با اینکه باید از یک حداقلی از گرسنگی فراتر رود، کمیت ثابتی نیست؛ و این نیز از طرف سرمایه‌داران با خواست آزادانه خودشان پرداخت نمی‌شود. از اینرو، این تضاد موضوع ستیز می‌شود، یک مبارزه طبقاتی واقعی. وظیفه و کارکرد اتحادیه‌های کارگری دنبال کردن این ستیز است.

تریدیونیونیسیم در ابتدا مکتب تمرین قابلیت پرولتری بود، مکتب همبستگی بمثابه روح مبارزه‌ی سازمانیافته بود. در اتحادیه‌های کارگری اولیه‌ی انگلستان و آمریکا، این کسب قابلیت پرولتری اغلب در یک بنگاه صنفی-پیشه‌ای متحجر شد و انحطاط یافت -- یک وضعیت ذهنی سرمایه‌دارانه‌ی واقعی. اما، آنجا که کارگران برای حیات خود می‌جنگیدند، آنجا که بیشترین تلاش از سوی اتحادیه‌هاشان به سختی می‌توانست استاندارد زندگی‌شان را حفظ کند، آنجا که نیروی کامل سرمایه‌داری پرتوان، مبارز، و انبساط‌یابنده به آنها حمله‌ور شد، وضعیت متفاوت بود. در آنجا بود که باید این معرفت را می‌آموختند که فقط یک انقلاب می‌تواند آنها را بطور قطع نجات دهد.

از اینرو، بین طبقه کارگر و تریدیونیونیسیم ناهمخوانی بوجود می‌آید. طبقه کارگر باید فرای سرمایه‌داری بنگرد؛ درحالی‌که تریدیونیونیسیم کاملاً درون سرمایه‌داری زندگی می‌کند و نمی‌تواند فرای آن بنگرد. تریدیونیونیسیم فقط می‌تواند نماد بخشی، یک بخش ضروری اما بسیار محدود، در مبارزه طبقاتی باشد.

همراه با رشد سرمایه‌داری و صنعت بزرگ، اتحادیه‌ها نیز باید رشد کنند. اتحادیه‌ها با هزاران عضو که در سراسر کشور گسترده است و با شاخه‌هایی در هر شهر و هر کارخانه، بنگاه‌های بزرگی می‌شوند. بمنظور اینکه چه بطور منطقی‌ای، و چه بطور مرکزی امور را بگردانند و امور مالی را اداره کنند، مقامات باید منصوب شوند: روسا، دبیران، خزانه‌داران. آنها رهبرانی هستند که با سرمایه‌داران مذاکره می‌کنند، و با این پراتیک، تخصص ویژه‌ای کسب می‌کنند. رئیس یک اتحادیه شخص مهمی است، همانقدر مهم که خود کارفرمای سرمایه‌دار؛ و آنها هم‌ردیف باهم، بر سر منافع اعضا خود بحث می‌کنند. مقامات [اتحادیه] متخصصین در کار اتحادیه‌ای هستند. کاری که اعضا که کاملاً با کار در کارگاه مشغولند، نمی‌توانند در موردش قضاوت کنند یا خود را هدایت کنند.

بنگاه چنان بزرگی مثل اتحادیه به ساده‌گی اجتماعی از کارگران تکی نیست؛ یک ارگان سازمانیافته می‌شود مثل یک ارگان‌نیم زنده با سیاست خودش، خصلت خودش، ذهنیت خودش، سنت‌های خودش و کارکردهای خودش. ارگانی است با منافع خودش که از منافع طبقه کارگر مجزا شده است و میل به زندگی و نبرد برای وجود خودش دارد. اگر چنان شود که اتحادیه‌ها برای کارگران دیگر ضروری نباشند، آنوقت بساده‌گی ناپدید نمی‌شوند. وجوه مالی‌شان، اعضا‌شان، مقامات‌شان، تمام اینها واقعیاتی هستند که یکمرتبه ناپدید نخواهند شد، بلکه به وجودشان بعنوان عناصر سازمان ادامه می‌دهند.

مقامات اتحادیه‌ای، رهبران کارگری، حامل منافع خاص اتحادیه هستند. اینها که در اصل مردم کارکن کارگاه هستند، با پراتیک طولانی‌شان در راس این سازمان قرار می‌گیرند که یک منش نوین اجتماعی است. هر گروه اجتماعی وقتی به اندازه کافی بزرگ شد که گروه اجتماعی خاصی را تشکیل دهد، سرشت کارش قالب دهنده و تعیین‌کننده‌ی خصلت اجتماعی‌اش، شیوه تفکر و عمل‌اش می‌شود. کارکرد مقامات [اتحادیه] کاملاً از کارکرد کارگران متفاوت است. آنها در کارگاه‌ها کار نمی‌کنند، توسط سرمایه‌دار استثمار نمی‌شوند، حیات‌شان بطور مستمر توسط بیکاری تهدید نمی‌شود. در دفاتر می‌نشینند و در مناسبتی نسبتاً امن. آنها باید امورات این بنگاه را اداره کنند، در جلسات کارگران سخنرانی کنند، و با کارفرماها بحث کنند. البته، آنها باید برای کارگران بپاخیزند و از منافع و امیال‌شان علیه سرمایه‌داران دفاع کنند. ولی به هر حال این کارچندان متفاوت از موضع یک وکیل نیست که بعنوان دبیر یک سازمان منصوب شده و با تمام توان خود برای اعضا سازمانش و دفاع از منافعشان به پا می‌خیزد.

اما تفاوتی وجود دارد: از آنجا که بسیاری از رهبران کارگری از صفوف کارگران می‌آیند، این تجربه را برای خود آموخته‌اند که برده‌گی مزدی و استثمار به چه معنی است. آنها خود را اعضا طبقه کارگر احساس می‌کنند، و روح پرولتری اغلب بعنوان سنتی قوی در آنها عمل می‌کند. اما واقعیت نوین در زندگی‌شان بطور مستمر این سنت را در آنها تضعیف می‌کند. از نظر اقتصادی، آنها دیگر پرولتاریا نیستند. با سرمایه‌داران در کنفرانس‌ها می‌نشینند، بر سر دستمزد و ساعات کاری چانه می‌زنند و منافع را در برابر منافع قرار می‌دهند؛ درست همانطور که منافع مخالف شرکت‌های سرمایه‌داری در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و سبک سنگین می‌شوند. آنها فرا می‌گیرند که درست همانطور که وضعیت کارگر را درک می‌کنند وضعیت سرمایه‌دار را درک کنند؛ یک چشم به «نیازهای صنایع» دارند و می‌کوشند تا میانجی شوند. استثنائات فردی البته رخ می‌دهد؛ اما بعنوان قاعده، آنها احساس مقدماتی طبقاتی

کارگران -- که منافع سرمایه‌داران را درک نمی‌کنند و در برابر منافع خودشان سبک سنگین نمی‌کنند -- را نمی‌توانند داشته باشند؛ بلکه می‌خواهند برای منافع خودشان مبارزه کنند. در نتیجه با کارگران در تضاد قرار می‌گیرند.

رهبران کارگری در سرمایه‌داری پیشرفته بقدر کافی متعدد هستند که گروهی خاص یا طبقه‌ای با خصلت و منافع ویژه شکل دهند. آنها بعنوان نمایندگان و رهبران اتحادیه‌ها، خصلت و منافع اتحادیه‌ها را در خود دارند. اتحادیه‌ها عناصر ضروری سرمایه‌داری هستند، چنانکه رهبران نیز این ضرورت را بعنوان شهروندان مفید جامعه سرمایه‌داری احساس می‌کنند. کارکرد کاپیتالیستی اتحادیه‌ها اینست که سبزه‌های طبقاتی را تعدیل نموده، و صلح صنعتی را تضمین کنند. چنانکه رهبران کارگری بعنوان شهروند وظیفه‌ی خود می‌دانند که برای صلح صنعتی عمل نموده و در تضادها میانجی‌گری کنند. آزمون اتحادیه کاملاً در چارچوب سرمایه‌داری است، لذا رهبران کارگری فرای آن نمی‌نگرند. غریزه‌ی حفظ خود و میل اتحادیه‌ها به زندگی و نبرد برای حیات، در تمایل رهبران کارگری در پیکار برای حیات اتحادیه‌ها تجسم یافته است. حیات خودشان بطور تفکیک‌ناپذیری در ارتباط با حیات اتحادیه‌ها است. این امر، به این معنی محدود نیست که آنها وقتی برای اتحادیه‌ها مبارزه می‌کنند، به کار شخصی خودشان می‌اندیشند. بلکه به معنی آن است که اعتقادات را ضروریات اصلی حیات و کارکردهای اجتماعی رقم می‌زنند. کل حیات [اجتماعی] آنها در اتحادیه متمرکز شده است، و فقط در اینجا است که وظیفه‌ای دارند. لذا ضروری‌ترین ارگان جامعه، و تنها منبع امنیت و قدرت برای آنها اتحادیه‌ها هستند؛ بنابراین اتحادیه‌ها باید با تمام ابزار ممکن حفظ شده و از آنها دفاع گردد حتی وقتی که واقعیات جامعه سرمایه‌داری چنین موضعی را رد کند. این وقتی بوقوع می‌پیوندد که با بسط سرمایه‌داری تضادهای طبقاتی شدیدتر می‌شود.

تمرکز سرمایه در شرکتهای قدرتمند و ارتباطشان با سرمایه مالی عظیم، موقعیت کارفرماهای سرمایه‌دار را بسیار قوی‌تر از موقعیت کارگران می‌کند. توانمندان قدرتمند صنعتی مثل سلاطین بر توده‌های وسیع کارگر حکم‌فرمایی می‌کنند؛ و آنها را تحت استیلای مطلق قرار داده و به آدم‌های «خودشان» اجازه نمی‌دهند تا در اتحادیه‌ها شرکت جویند. هر از گاهی برده‌گان بشدت استثمار شده‌ی مزدی با اعتصابی بزرگ دست به شورش می‌زنند. امید دارند که شرایط بهتری را تحمیل کنند: ساعات کاری کمتر، شرایطی انسانی‌تر، حق سازمان‌یابی. سازمان دهندگان اتحادیه‌ای به آنها کمک می‌کنند. اما آنوقت سروران سرمایه‌دار از نفوذ اجتماعی و سیاسی خود استفاده می‌کنند. اعتصابیون از منازل خود بیرون کشیده می‌شوند، و توسط نیروهای شبه نظامی، چاقوکشان و آدمکشان حرفه‌ای کشته می‌شوند؛ سخنگوهاشان با پاپوش به زندان انداخته می‌شوند؛ اقدامات برجسته‌شان توسط احکام دادگاه ممنوع می‌شود. مطبوعات کاپیتالیستی مرافعه آنها را بعنوان بی‌نظمی، قتل و انقلاب تقبیح می‌کنند و افکار عمومی را بر علیه‌شان می‌شورانند. سپس بعد از ماه‌ها مقاومت سرسختانه و رنج قهرمانانه، خسته از تهیدستی و نومیدی، ناتوان از صدمه زدن به ساختار زره پوش مانند سرمایه‌داری، باید تسلیم شوند و مطالبات خود را تا زمانی مناسب‌تر به تاخیر بیندازند.

در اصناف، جایی که اتحادیه‌ها بمتابه سازمان‌های قدرتمند وجود دارند، موقعیت اتحادیه‌ها توسط همین تمرکز سرمایه تضعیف می‌شود. منابع مالی وسیعی که برای حمایت از اعتصاب جمع‌آوری کرده بودند نسبت به قدرت پولی دشمنان‌شان کافی نیست. بستن چند کارخانه ممکن است آن منابع را کاملاً تهی سازد. کارفرماهای سرمایه‌دار با

کاهش دستمزدها و تشدید ساعات کاری هرچقدر هم سخت به کارگران فشار بیاورند، اتحادیه‌ها نمی‌توانند بجنگند. وقتی که توافقات با یکدیگر تجدید شد، اتحادیه خود را در موضع ضعیف‌تر احساس میکند. باید شرایط بد پیشنهادی سرمایه‌داران را بپذیرد؛ هیچ تردستی‌ای در این مذاکرات و چانه زدن‌ها فایده‌ای ندارد. اکنون اما مشکل با اعضاء عادی شروع می‌شود. این اعضاء می‌خواهند بجنگند؛ نمی‌خواهند پیش از نبرد تسلیم شوند؛ و چیزی زیادی در این پیکار برای باختن ندارند. رهبران اما، چیزهای زیادی دارند که از دست بدهند - قدرت مالی اتحادیه و شاید وجود خود اتحادیه. آنها می‌کوشند تا از نبردی که به نظرشان نومیدانه میرسد پرهیز کنند. باید اعضاء را متقاعد سازند که بهتر است سازش کنند. در نتیجه در تحلیل نهائی، باید بعنوان سخنگویان کارفرماها عمل کنند تا شرایط سرمایه‌داران را به کارگران تحمیل کنند. وقتی که کارگران برخلاف تصمیمات اتحادیه بر مبارزه پافشاری کنند وضع از این هم بدتر میشود. آنوقت باید از قدرت اتحادیه بعنوان سلاحی برای مطیع ساختن کارگران استفاده شود.

در نتیجه، رهبر کارگری با اینکه قصدش خدمت به کارگران بود، حالا به هزینه کارگران برده‌ی وظایف سرمایه دارانه‌اش مبنی بر حفظ صلح صنعتی شده است. او نمی‌تواند به فرای سرمایه‌داری بنگرد، و در چارچوب این افق کاپیتالیستی با بینشی سرمایه‌دارانه، حق دارد که تصور کند مبارزه سودی ندارد. انتقاد به او صرفاً میتواند به معنی آن باشد که تریدونیونیسیم در اینجا به مرز قدرتش است.

آیا مفر دیگری هست؟ آیا کارگران میتوانند با مبارزه چیزی بدست آورند؟ احتمالاً به مطالبه بلاواسطه‌ی نبرد نخواهند رسید، ولی چیز دیگری بدست خواهند آورد. آنها با تسلیم نشدن بدون مبارزه، روحیه‌ی شورشی علیه سرمایه داری را بالا برده‌اند. مطالبه نوینی را اعلام می‌کنند. اما در اینجا باید کل طبقه کارگر شرکت جوید. آنها باید به تمام طبقه‌شان، به تمام همکاران کارگیشان نشان دهند که در سرمایه‌داری هیچ آینده‌ای برایشان وجود ندارد، و فقط با نبرد، نه بعنوان اتحادیه کارگری، بلکه بعنوان طبقه‌ای متحد است که میتوانند پیروز شوند. این به معنی آغاز مبارزه انقلابی است. و وقتی کارگران همکارشان این درس را می‌آموزند، وقتی اعتصابات همزمان در اصناف کارگری دیگر بوقوع می‌پیوندد، و وقتیکه موج شورش سراسر کشور را در بر می‌گیرد، آنوقت در قلبهای متکبر سرمایه‌داران ممکن است در مورد قدرت تام و تمام‌شان تردیدی بوجود بیاید و خواستار سازش‌هایی شوند.

رهبر اتحادیه‌ی صنفی این نقطه نظر را نمی‌فهمد چراکه تریدونیونیسیم نمی‌تواند به فراسوی سرمایه‌داری دست یابد. او با این نوع مبارزه مخالفت می‌کند. مبارزه بدین طریق با سرمایه‌داری به معنی شورش همزمان علیه اتحادیه‌ها است. رهبر کارگری در کنار سرمایه‌دار در وحشت مشترک‌شان از شورش کارگران می‌ایستد.

وقتی اتحادیه‌های کارگری برای شرایط بهتر کاری علیه طبقه سرمایه‌دار مبارزه کردند، طبقه سرمایه‌دار از آنها متنفر بود، اما قدرتی نداشت که آنها را کاملاً نابود سازد. اگر اتحادیه‌های کارگری بکوشند تا تمام نیروی طبقه کارگر را در مبارزه‌شان بسیج کنند، طبقه سرمایه‌دار با تمام وسایلی که در اختیار دارد آنها را بستوه خواهد آورد. آنها ممکن است ببینند که اقداماتشان بعنوان اقدامات شورشی سرکوب شود، دفاترشان توسط نیروهای شبه نظامی تخریب شود، رهبران‌شان به زندان افکنده و جریمه شوند، منابع مالی‌شان مصادره شود. از سوی دیگر، اگر اعضاء‌شان را از مبارزه بازدارند، طبقه سرمایه‌دار شاید آنها را بعنوان نهاد مفیدی در نظر بگیرد که باید حفظ و حمایت شود، و رهبران‌شان

بعنوان شهروندانی شایسته پذیرفته شوند. لذا اتحادیه‌های کارگری خود را بین ابلیس و دریای کشنده می‌یابند؛ از سوئی، تحت تعقیب قرار گرفتن، که برای کسانی که قصد داشتند شهروندان صلحجویی باشند چیز سختی است، و از سوی دیگر، شورش اعضا که ممکن است اتحادیه‌ها را نابود کند. طبقه سرمایه‌دار، اگر عاقل باشد، تشخیص می‌دهد که برای حفظ نفوذ رهبران کارگری بر اعضا خود، باید یک مبارزه جزئی قلابی مجاز باشد.

تضادهائی که از اینجا برمی‌خیزد تقصیر هیچکس نیست؛ اینها یک نتیجه‌ی گریزناپذیر توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند. سرمایه‌داری وجود دارد، اما در همان زمان، در مسیر تباهی است. باید با آن بعنوان چیزی زنده، و همزمان، بعنوان چیزی گذرا جنگید. کارگران باید یک نبرد مداوم برای دستمزدها و شرایط کاری را بهتر به پیش ببرند، حال آنکه همزمان نظرات کمونیستی‌کمابیش روشن و آگاهانه در اذهان‌شان بیدار می‌شود. به اتحادیه‌ها می‌چسبند، احساس می‌کنند اینها هنوز ضروری هستند؛ و هر از گاهی می‌کوشند آنها را به نهادهای مبارزاتی بهتری تبدیل کنند. اما روح تریدونیونیسیم، که در شکل خالص‌اش روح سرمایه‌داری است، در کارگران نیست. واگرایی بین این دو گرایش در سرمایه‌داری و در مبارزه طبقاتی، اکنون بعنوان یک شکاف بین روح اتحادیه صنفی، که عمدتاً در رهبران تجسم یافته، و احساس فزاینده‌ی انقلابی اعضا تظاهر می‌یابد. این شکاف در مواضع مخالفی که در مسائل مهم اجتماعی و سیاسی می‌گیرند آشکار می‌شود.

تریدونیونیسیم وابسته به سرمایه‌داری است. برای بدست آوردن دستمزدهای بهتر زمانی بهترین شانس را دارد که سرمایه‌داری در شکوفائی است. لذا در زمانهای رکود، باید به این امید ببندد که دوره‌ی رونق باز خواهد گشت، و باید بکوشد تا به این رونق بیافزاید. اما برای کارگران بعنوان یک طبقه، رونق سرمایه‌داری تمام اهمیت را ندارد. وقتی که سرمایه‌داری با بحران یا رکود تضعیف می‌شود، آنها بهترین شانس را برای حمله به آن دارند تا نیروهای انقلاب را تقویت کرده و نخستین گامها را بسوی رهائی بردارند.

سرمایه‌داری سلطه‌اش را به قاره‌های دیگر بسط می‌دهد، و ثروت طبیعی‌شان را تصاحب می‌کند تا سود کلان به چنگ آورد. مستعمره‌ها را فتح می‌نماید، اهالی عقب‌مانده را مطیع خود کرده و استثمارشان می‌کند و اغلب با بیرحمی و وحشتناک. طبقه کارگر استعمار را تقبیح کرده و با آن مخالفت می‌نماید؛ اما تریدونیونیسیم اغلب از سیاستهای استعماری بعنوان راهی برای رونق سرمایه‌داری حمایت می‌کند.

با افزایش عظیم سرمایه در عصر جدید، مستعمرات و کشورهای خارجی بعنوان اماکنی که میتوان انبوه بزرگی از سرمایه را در آنها سرمایه‌گذاری کرد مورد استفاده قرار می‌گیرند. آنها بعنوان بازارهایی برای صنایع بزرگ و بعنوان تولیدکنندگان مواد خام، ثروت با ارزشی می‌شوند. بین دولتهای بزرگ سرمایه‌داری مسابقه‌ای برای مستعمره داشتن، و یک تضاد بی‌رحمانه‌ی منافع بر سر تقسیم جهان سر بر می‌آورد. در این سیاست امپریالیستی، طبقات متوسط بسوی ستایش مشترک از عظمت ملی می‌گیرند. آنگاه اتحادیه‌ها در کنار طبقه حاکم قرار می‌گیرند چراکه رونق سرمایه‌داری ملی خودشان را منوط به موفقیت آن در مبارزات امپریالیستی می‌بینند. برای طبقه کارگر، امپریالیسم به معنی افزایش قدرت و وحشیگری استثمارگران‌شان است.

این تضاد منافع بین سرمایه‌داری‌های ملی کشورها با جنگها منفجر شد. جنگ جهانی تارک سیاست امپریالیستی است. برای کارگران، جنگ نه تنها تباهی تمام احساس اخوت بین‌المللی‌شان است، بلکه به معنی خشن‌ترین استثمار طبقه‌شان برای سود سرمایه‌دارانه می‌باشد. طبقه کارکن، بعنوان متعددترین و سرکوب‌شده‌ترین طبقه جامعه، باید وحشت جنگ را بدوش بکشد. کارگران باید نه تنها نیروی کار خود، بلکه سلامت و زندگی خود را بدهند.

اتحادیه‌های کارگری اما، در جنگ باید در کنار سرمایه‌داران بایستند. منافع آنها با سرمایه‌داری ملی گره خورده است، و باید با تمام وجود پیروزی آنها آرزو کنند. از اینرو، به برانگیختن احساسات شدید ملی و نفرت ملی کمک می‌کنند. به سرمایه‌داران کمک می‌کنند تا کارگران را به جنگ بکشند و تمام مخالفین را شکست دهند.

تریدیونیونیسیم از کمونیسم تنفر دارد. کمونیسم اساس وجودی آنها از بین می‌برد. در کمونیسم، در غیاب کارفرماهای سرمایه‌دار، جایی برای اتحادیه و رهبران کارگری وجود ندارد. صحت دارد که در کشورهای با جنبش سوسیالیستی قوی، جایی که توده کثیری از کارگران سوسیالیست هستند، رهبران کارگری نیز، چه به لحاظ خاستگاه و چه از نظر محیطی، باید سوسیالیست باشند. اما آنوقت آنها سوسیالیست‌های راست هستند؛ و سوسیالیسم آنها محدود به ایده‌ی یک جامعه‌ی مشترک‌المنافع است که به جای سرمایه‌داران آزمند، رهبران کارگری صادق تولید صنعتی را اداره می‌کنند.

تریدیونیونیسیم از انقلاب متنفر است. انقلاب تمام روابط معمول بین سرمایه‌داران و کارگران را مختل می‌سازد؛ تقابل خشونت‌بار است؛ تمام آن مقررات تعرفه‌ای را از بین می‌برد؛ و در کشاکش نیروهای غول پیکرش، مهارت محقر چانه زدن رهبران کارگری ارزش خود را از دست می‌دهد. تریدیونیونیسیم با تمام قدرتش با ایده‌ی انقلاب و کمونیسم مقابله می‌کند.

این مقابله‌ای بی‌اهمیت نیست. تریدیونیونیسیم نیروئی در خود است. منابع مالی قابل ملاحظه‌ای بعنوان عامل مادی قدرت در اختیار دارد. نفوذ روانی‌اش را دارد که آنها بعنوان عامل ذهنی قدرت با نشریات دوره‌ای‌اش برمی‌انگیزد. این قدرتی در دست رهبران است که هرگاه منافع ویژه اتحادیه‌ها در تضاد با منافع انقلابی طبقه کارگر قرار بگیرد از آن استفاده می‌کنند. تریدیونیونیسیم، با اینکه توسط کارگران برپا شده و دربرگیرنده‌ی کارگران است، تبدیل به نیروئی بر فراز کارگران شده است، درست همانطور که حکومت قدرتی است بر فراز و بالای مردم.

اشکال تریدیونیونیسیم در کشورهای گوناگون متفاوت است که مدیون اشکال گوناگون توسعه سرمایه‌داری می‌باشد. این اشکال همیشه نیز در هر کشوری ثابت نمی‌مانند. وقتی که به نظر می‌آید که به آهستگی در حال احتزازند، روحیه‌ی مبارزاتی کارگران میتواند بعضی وقت‌ها آنها را دگرگون کند یا نوع جدیدی از اتحادیه‌گرایی بوجود بیاورد. از اینرو، در انگلستان، در سالهای ۹۰-۱۸۸۰ «اتحادیه‌گرایی نوین» از میان توده‌های فقیر بارانداز و کارگران دیگر غیرماهر با دستمزد نازل بیرون آمد که روح نوینی به اتحادیه‌های صنفی دمید. این نتیجه‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری بود که در برپائی صنایع جدید، و در جایگزینی نیروی ماشین بجای کارگر ماهر، گروه‌های کارگری غیرماهر وسیعی انباشت می‌کند که در بدترین شرایط زندگی می‌کنند. آنها که بالاخره به موج شورش و اعتصاب بزرگ کشیده شدند، راهی برای وحدت و آگاهی طبقاتی یافتند. آنها اتحادیه‌گرایی را در قالب نوینی که با سرمایه‌داری

پیشرفته‌تر سازگار بود شکل دادند. البته وقتی که بعداً سرمایه‌داری به اشکال بازم قدرتمندتری رشد کند، اتحادیه‌گرائی نوین نیز نمی‌تواند از سرنوشت تمام اتحادیه‌گرائی‌های دیگر بگریزد، و آنوقت همان تضادهای درونی را بوجود می‌آورد.

قابل توجه‌ترین شکل در آمریکا در «کارگران صنعتی جهان» (I.W.W) پدید آمد. I.W.W ریشه در دو شکل از بسط سرمایه‌داری داشت: سرمایه‌داری در مراتع و جنگل‌های عظیم غرب آمریکا ثروت‌های طبیعی را با استفاده از شیوه‌ی حریصانه و سبعانه‌ی استثمارِ غرب وحشی درو کرد؛ و ماجراجویان کارگر با دفاعی خشن و حسودانه بدان پاسخ دادند. در ایالات شرقی آمریکا، بر پایه استثمار میلیون‌ها مهاجر فقیری که از کشورهای با استانداردهای نازل زندگی آمده و تسلیم کار مشقت‌بار و یا بدترین شرایط کاری شده بودند، صنایع نوین برپا شده بودند.

بر خلاف روحیه‌ی محدود و صنفی اتحادیه‌گرائی سنتی A.F.L که کارگران یک مجتمع صنعتی را به تعدادی از اتحادیه‌های جداگانه تقسیم می‌کرد، I.W.W اصلی را برپا نمود: تمام کارگران یک کارخانه، بعنوان رفقای علیه یک ارباب، باید یک اتحادیه تشکیل دهند تا بمشابه یک واحد قوی علیه کارفرما عمل کند. برخلاف اتحادیه‌های متعدد، و اغلب نسبت به یکدیگر حسود و پرخاشگر، I.W.W این شعار را برپا داشت: یک اتحادیه‌ی بزرگ برای تمام کارگران. مبارزه یک گروه کارگری، موضوع منازعه‌ی همه کارگران است. همبستگی به تمام طبقه بسط می‌یابد. برخلاف رفتار متکبرانه و تحقیرآمیز کارگران قدیمی ماهر آمریکائی در قبال مهاجرین سازمان نیافته، این پرولتاریاهای با دستمزد بدتر از همه بودند که I.W.W آنها را به مبارزه کشاند. آنها بیش از حد فقیر بودند که بتوانند حق عضویت بالائی بپردازند تا اتحادیه‌ای معمولی برپا دارند. اما زمانی که در اعتصابات بزرگ به شورش دست زدند، این I.W.W بود که به آنها آموخت چگونه مبارزه کنند، در تمام کشور برایشان وجوه امدادی جمع آوری کرد، و در نشریاتش و در دادگاه از مطالبات‌شان حمایت کرد. توسط یکرشته نبردهای بزرگ باشکوه روح سازمانی و تکیه بر خود را به قلب‌های این توده‌ها برد. برخلاف تکیه کردن به منابع مالی زیاد از سوی اتحادیه‌های سنتی، کارگران صنعتی جهان به همبستگی زنده و نیروی استقامت، که با شور و شوق فراوان برپانگهداشته میشد تکیه نمود. بجای ساختارهای سنگی بزرگ اتحادیه‌های سنتی، آنها اصل سازمانی سیال را به نمایش گذاردند با عضویت نوسانی که در دوره‌های صلح منقبض میشد، و در خود نبرد منبسط. برخلاف روح محافظه‌کارانه و سرمایه‌دارانه‌ی تریدیونوئیسم، کارگران صنعتی جهان ضد سرمایه‌داری و مدافع انقلاب بودند. از اینرو، از سوی کل جهان سرمایه‌داری با نفرت شدید مورد تعقیب قرار گرفتند. با اتهامات دروغین به زندان افکنده و شکنجه شدند؛ حتی جرم جدیدی برایشان اختراع شد: «سندیکالیسم بزهکار».

اتحادیه‌گرائی صنعتی، به تنهایی بعنوان روشی برای مبارزه با طبقه سرمایه‌دار، جهت سرنوشتی جامعه سرمایه‌داری و فتح جهان توسط طبقه کارگر، کافی نیست. با سرمایه‌داران بعنوان کارفرماها در حوزه تولید اقتصادی مبارزه میکند، اما ابزاری برای سرنوشتی دژ سیاسی‌شان، قدرت دولتی، ندارد. با اینوجود I.W.W تاکنون انقلابی‌ترین سازمان در آمریکا بوده است؛ و بیشتر از هر سازمان دیگری به بیداری آگاهی طبقاتی و بینش، همبستگی، و اتحاد در طبقه کارگر کمک کرده تا نگاهش را بسوی کمونیسم بگرداند و نیروی مبارزاتی‌اش را بسیج کند.

درس تمام این نبردها اینست که در پیکار علیه سرمایه‌داری بزرگ، تریدونیونیسیم نمی‌تواند پیروز شود. و اگر در مقاطعی پیروز شود، چنین پیروزی‌هایی، فراغتی موقتی هستند. و با اینوجود، این نبردها ضروری‌اند، و باید انجام شوند. تا انتهای دردناک؟ نه، تا انتهای بهتر.

دلیل آن روشن است. نیروی یک گروه منزوی کارگران ممکن است در مبارزه‌ای علیه یک کارفرمای منزوی هموزن باشد. اما یک گروه منزوی کارگران علیه کارفرمایی که از طرف کل طبقه سرمایه‌دار حمایت میشود، ناتوان است. و در اینجا چنین است: قدرت دولتی، قدرت پولی سرمایه‌داری، افکار عمومی طبقه متوسط که با مطبوعات بورژوازی به تهییج در می‌آید -- همه به گروه کارگران مبارز حمله می‌کنند.

اما آیا طبقه کارگر از اعتصابیون حمایت خواهد کرد؟ میلیون‌ها نفر از کارگران این نبرد را بعنوان مساله خودشان در نظر نمی‌گیرند. البته سمپاتی دارند، و شاید اغلب کمک مالی برای اعتصابیون جمع‌آوری کنند، و این ممکن است کمی تسکین بخش باشد بشرطی که توزیع آن توسط حکم دادگاه ممنوع نشده باشد. این اما یک سمپاتی آسان است که مبارزه‌ی واقعی را فقط به خود گروه اعتصابی محول می‌کند. میلیون‌ها نفر منفعلانه [از آن نبرد] کناره‌گیری کرده‌اند. لذا این مبارزه نمی‌تواند پیروز شود (مگر در مواردی خاص، یعنی زمانی که سرمایه‌داران، بنا به علل بیزنسی، ترجیح می‌دهند امتیازاتی بدهند)، چون طبقه کارگر بمثابة یک واحد غیرمنقسم نمی‌جنگد.

توده‌های کارگر اگر واقعاً چنین نبردی را بعنوان مبارزه‌ای ببینند که مستقیماً معطوف به خودشان است، و وقتی دریابند که آینده‌ی خودشان در خطر است، آنوقت البته موضوع فرق می‌کند. اگر خودشان به نبرد دست بزنند، و اعتصاب را به کارخانجات دیگر، و حتی به شاخه‌های دیگر صنعتی گسترش دهند، آنوقت قدرت دولتی و قدرت سرمایه‌داری باید منقسم شود و نمی‌تواند بطور یکپارچه علیه گروه‌های مجزای کارگران مورد استفاده قرار گیرد. باید با نیروی مشترک طبقه کارگر روبرو شود.

توسیع اعتصاب، هرچه بیشتر، تا بالاخره اعتصاب عمومی، اغلب بعنوان وسیله‌ای برای پیشگیری از شکست توصیه شده است. اما مطمئناً این نباید بعنوان یک طرح مقتضی حقیقی که تصادفاً بوجود می‌آید و متضمن پیروزی است فهمیده شود. اگر چنین بود، اتحادیه‌های کارگری البته بعنوان تاکتیکی معمولی از آن به کرات استفاده می‌کردند. این نمی‌تواند بطور دلبخواهی توسط رهبران اتحادیه بعنوان یک اقدام ساده تاکتیکی اعلام شود. باید از عمیق‌ترین احساسات توده‌ها، بعنوان بیان ابتکار خودانگیخته‌شان فرابروید؛ و فقط زمانی فرا می‌روید که موضوع نبرد فراتر از یک منازعه‌ی ساده بر سر دستمزد یک گروه باشد یا بشود. فقط در آن زمان است که کارگران تمام نیرو، شور و حال، همبستگی و قدرت پایداری‌شان را در این اقدام می‌گذارند.

آنها تمام این نیروها را لازم خواهند داشت چراکه سرمایه‌داری نیز نیروهای قوی‌تر از قبل به میدان خواهد آورد. سرمایه‌داری ممکن است شکست بخورد و با نمایش قدرت پرولتری غافلگیر شده و لذا امتیازاتی بدهد. اما آنوقت، بعد از آن، نیروهای نوینی از عمیق‌ترین ریشه‌های قدرتش گرد خواهد آورد و برای کسب مجدد موقعیت خویش اقدام خواهد نمود. پس پیروزی کارگران نه پایدار است، و نه مطمئن. هیچ مسیر روشن و بازی برای پیروزی موجود نیست؛ خود مسیر باید از میان جنگل سرمایه‌داری به هزینه‌ی کوشش‌های گزاف تراشیده و ساخته شود.

اما حتی با چنین وضعی، این به معنی پیشرفتی عظیم خواهد بود. موجی از همبستگی در توده‌ها بوجود آمده است، قدرت گزاف وحدت طبقاتی را احساس کرده‌اند، به اعتماد به نفس آنها افزوده شده است، و از شر خودخواهی محدود گروهی خلاص شده‌اند. از طریق نیازهای خودشان معرفت نوینی کسب کرده‌اند از اینکه سرمایه‌داری یعنی چه، و چگونه می‌توانند بعنوان یک طبقه علیه طبقه سرمایه‌دار بپاخیزند. آنها چشمه‌ای از مسیر رهائی‌شان را دیده‌اند.

در نتیجه، میدان محدود مبارزه‌ی اتحادیه‌ای، به مبارزه وسیع طبقاتی گسترش می‌یابد. اما اکنون خود کارگران باید تغییر کنند. آنها باید منظر وسیعتری به جهان داشته باشند. ذهن‌شان باید از صنف خودشان، از کار خودشان در چهار دیواری کارخانه، فراتر رفته تا جامعه در کل را در بر بگیرد. روحیه‌شان باید فرای چیزهای کوچک دوروبرشان برود. باید با دولت مواجه شوند، وارد قلمرو سیاست میشوند. باید به مسائل انقلاب پرداخت.